

دموکراسی، پیش از صندوق رأی (ازبذر نفاق تا ستون پنجم؛ وقتی فرهنگ سیاسی پیش از حکومت بیمار می‌شود)

شاید یکی از تلخترین ویژگیهای بخشی از فرهنگ سیاسی ما ایرانیان، استعداد شگفت‌انگیزمان در کاشتن بذر نفاق باشد؛ گویی بسیاری از ما مشتکی تخم تفرقه در جیب داریم و هر جا فرصتی پیدا می‌کنیم، چند دانه از آن می‌پاشیم: میان دوست و دوست، قوم و قوم، مذهبی و غیرمذهبی، چپ و راست، داخل و خارج، سلطنت‌طلب و جمهوری‌خواه. گاهی حتی چنین به نظر می‌رسد که اختلاف برای ما فقط یک واقعیت اجتماعی نیست، نوعی لذت روانی است؛ افیونی که برای لحظه‌ای احساس برتری، حقانیت و تعلق به «اردوی درست» می‌دهد، بی‌آنکه متوجه باشیم از مجموع همین لذت‌های کوچک، شکافهای بزرگی ساخته می‌شود که یک ملت را از درون فرسوده می‌کند.

نفاق زمانی خطرناکتر می‌شود که از اختلاف طبیعی عبور کند و به نفی دیگری برسد. اختلاف لازمهٔ جامعهٔ آزاد است؛ نفاق چیز دیگری است. در اختلاف، من می‌خواهم تو را قانع کنم؛ در نفاق، می‌خواهم تو را از میدان خارج کنم. در اختلاف، رقیب هنوز هموطن من است؛ در نفاق، رقیب به دشمنی تبدیل می‌شود که شکست او از هر وسیله‌ای مشروعیت می‌گیرد. درست در همین نقطه است که اصل خطرناک «هدف، وسیله را توجیه می‌کند» وارد سیاست می‌شود.

از همین خاک است که مفهوم «ستون پنجم» معنا پیدا می‌کند. ستون پنجم الزاماً کسی نیست که مأموریت رسمی از سفارتی گرفته یا پولی از دولتی خارجی دریافت کرده باشد؛ چنین اتهامی بدون سند قابل طرح نیست. اما از منظر سیاسی، میتوان از رفتاری سخن گفت که در آن فرد یا جریان، برای پیروزی بر رقیب داخلی، منافع قدرت خارجی را بر امنیت ملی کشور خود ترجیح می‌دهد، اطلاعات نادرست منتشر می‌کند، برای تشدید فشار خارجی تبلیغ می‌کند یا حتی از بمباران وطن استقبال می‌کند، به این امید که ویرانی کشور راه رسیدن او به قدرت را کوتاه‌تر کند.

این پدیده امروز دیگر مفهومی متعلق به کتابهای تاریخ نیست. کافی است بخشی از فضای سیاسی و شبکه‌های اجتماعی ایرانی را نگاه کنیم: کسانی که از مداخلهٔ خارجی استقبال می‌کنند، برای حمله به کشور خود کف می‌زنند و هر ضربه به زیرساخت یا اقتصاد ایران را صرفاً از زاویهٔ تأثیر آن بر حکومت می‌سنجند. عجیب‌تر آنکه همین رفتار گاه با نام «وطن‌دوستی» عرضه می‌شود؛ گویی میتوان برای نجات وطن، خود وطن را به گرو گذاشت.

اینجا باید یک مرز اخلاقی و سیاسی روشن وجود داشته باشد: **امنیت ملی ملک حکومت نیست، اما ملک اپوزیسیون هم نیست.** ممکن است جمهوری اسلامی با سیاستهای خود به امنیت ملی ایران آسیب زده باشد و باید بابت آن پاسخگو باشد؛ اما از این واقعیت نمیتوان نتیجه گرفت که مخالف حکومت نیز حق دارد امنیت کشور را برای رسیدن به هدف سیاسی خود هزینه کند. حکومت و اپوزیسیون هر دو موقت‌اند؛ ایران و منافع نسل‌های آینده بسیار فراتر از آنهاست. هیچ جریان سیاسی مالک مرزها، زیرساختها، سرمایهٔ انسانی و آیندهٔ یک ملت نیست که بتواند آنها را وثیقهٔ پیروزی خود کند.

مشکل دقیقاً زمانی عمیقتر می‌شود که این رفتار نه فقط از سیاستمداران، بلکه از دل فرهنگ سیاسی جامعه بیرون بیاید. اگر ما در زندگی روزمره قادر به تحمل اختلاف نباشیم، اگر مخالف را بلافاصله خائن، مزدور، فاشیست، چپی، حکومتی یا بی‌وطن بنامیم، نباید تصور کنیم صرفاً با تغییر حکومت ناگهان دموکرات خواهیم شد. قانون اساسی می‌تواند در یک شب نوشته شود؛ انسان دموکرات در یک شب ساخته نمی‌شود.

دموکراسی پیش از آنکه نظام حکومتی باشد، نوعی تربیت ذهن است؛ توانایی پذیرفتن این حقیقت ناراحت‌کننده که دیگری حق دارد با من مخالف باشد، علیه من تبلیغ کند، به حزب من رأی ندهد و حتی اندیشه‌ای را که من نادرست می‌دانم آزادانه مطرح کند. اگر فقط زمانی آزادی خواهیم که نتیجه مطابق میل ما باشد، آزادی خواه نیستیم؛ فقط خواهان پیروزی خودمانیم.

به همین دلیل، پیشرفت و دموکراسی پیش از آنکه پروژه‌ای صرفاً سیاسی باشند، پروژه‌ای فرهنگی‌اند. ممکن است بهترین قانون اساسی جهان را بنویسیم، تفکیک قوا برقرار کنیم و انتخابات برگزار کنیم، اما اگر شهروند و سیاستمدار هنوز مخالف را دشمن بداند، صندوق رأی نیز می‌تواند ابزار تازه‌ای برای همان فرهنگ قدیمی باشد.

دموکراسی به انسان دموکرات نیاز دارد؛ انسانی که فقط از آزادی خودش دفاع نمی‌کند، بلکه آزادی مخالفش را نیز به رسمیت می‌شناسد، وقتی اکثریت شد خود را همچنان مقید به قانون می‌داند و می‌فهمد رقابت سیاسی باید جایی متوقف شود که امنیت ملی آغاز می‌شود. می‌توان خواهان تغییر حکومت بود، بی‌آنکه خواهان تضعیف کشور شد؛ می‌توان با دیگری دشمن سیاسی بود، بی‌آنکه امنیت او و فرزندش را از امنیت جامعه جدا دانست.

شاید مشکل تاریخی ما کمتر کمبود شعار دموکراسی و بیشتر کمبود تمرین آن بوده است. درباره آزادی بسیار گفته‌ایم، اما کمتر آموخته‌ایم مخالف را تحمل کنیم؛ از وحدت ملی گفته‌ایم، اما در نخستین اختلاف بذر نفاق پاشیده‌ایم؛ از وطن‌دوستی سخن گفته‌ایم، اما گاه از ضربه‌ای که به وطن خورده خوشحال شده‌ایم، چون رقیب ما نیز از همان ضربه آسیب دیده است.

هیچ قانون اساسی‌ای بتنهایی این تناقض را درمان نمی‌کند. کار فرهنگی از پذیرفتن حق دیگری، مسئولیت در برابر کلمه، پرهیز از تهمت، تفکیک حکومت از کشور و پذیرش این اصل آغاز می‌شود که هیچ پیروزی سیاسی ارزش فروپاشی اعتماد اجتماعی و امنیت ملی را ندارد. اگر بذر نفاق را هر روز بپاشیم، سرانجام در جامعه‌ای زندگی خواهیم کرد که کسی به دیگری اعتماد ندارد؛ و جامعه‌ای که اعتمادش را از دست داده باشد، با صندوق رأی هم الزاماً دموکرات نمی‌شود. دموکراسی از روزی آغاز می‌شود که مخالف را نه مانعی برای حذف، بلکه شهروندی با همان حقوق خودم بدانم. اگر این را نیاموزیم، ممکن است حکومت، قانون و حتی پرچم را تغییر دهیم، اما فرهنگ حذف همچنان باقی بماند. دموکراسی بدون انسان دموکرات، فقط صورت تازه‌ای برای همان ذهنیت استبدادی قدیمی است.